

## هویت فرهنگی در عصر رضاشاه

اسماعیل معظم پور\*

### چکیده

گرایش به تجدد و نوگرایی در ایران معاصر، موجبات توجه روشنفکران ایرانی به مفهوم هویت ملی را فراهم کرد. هویت ملی مفهومی است مدرن که ارتباط وثیق و عمیقی با مفهوم دولت ملی دارد. با تشکیل دولت مطلقه رضاشاه مرحله نوبنی از فرایند دولت‌سازی در ایران آغاز شد و روشنفکران ایرانی درصدد برآمدند هویت ملی را بر مبنای ایرانیت تعریف کرده و همه اقوام و گروه‌های اجتماعی را ذیل این مفهوم، یکپارچه نمایند. این گرایش به ایرانیت ناب، گذشته از ارائه تصویری اغراق‌آمیز از ایران پیش از اسلام به دلیل نفی و طرد برخی از عناصر مهم فرهنگ ایران مبنای نظری استواری برای هویت ملی فراهم نمود و در عمل نیز با موانع سیاسی و اجتماعی عمده‌ای مواجه شد.

### کلید واژه

ملیت، هویت ملی، وحدت ملی، دولت ملی، ناسیونالیسم لیبرال، ناسیونالیسم تجددخواه.

### مقدمه

هویت در لغت به معنای چپستی و کیستی است؛ و از نیاز انسان به شناختن و شناخته شدن

سرچشمه می‌گیرد. «هویت داشتن» مستلزم آگاهی و شناخت از «خود» در مقابل «دیگری» یا «غیر» است. افراد انسانی همواره در جست‌وجوی یافتن نوعی وجه تمایز از دیگر افراد و جوامع بشری‌اند. این تکاپو برای کسب استقلال و خودبستگی ریشه در فطرت و سرشت آدمی دارد و از نیازی عاطفی و روانی برای قائم‌به‌ذات بودن حکایت می‌کند. از طرف دیگر هویت «با احساس تعلق» همراه است و هر آنچه که آدمیان به آن تعلق خاطر دارند، مبانی شخصیت و هویت آن‌ها را تشکیل می‌دهد. از این رو هویت از دو بعد کاملاً متمایز برخوردار است: احساس تعلق به آنچه خودی است و میل به استقلال از هرچه غیرخودی است.

هویت به معنایی که گفته شد رابطه نزدیک و تنگاتنگی با مقوله فرهنگ دارد. چه این که فرهنگ مجموعه‌ای است از ارزش‌ها، سنت‌ها، آداب و رسوم، میراث و تاریخ مشترک که در طول زمان از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. فرهنگ دیدگاه و نگرش انسان را نسبت به خود، جامعه و طبیعت شکل و جهت می‌بخشد. انسان از طریق فرهنگ با جهان بیرون رابطه پیدا می‌کند و از این رو فرهنگ به مثابه پنجره‌ای است که از درون آدمی به جهان طبیعت و جامعه گشوده می‌شود. در حقیقت اعمال و کنش‌های انسان در پرتو فرهنگ «معنا» پیدا می‌کند و بدون درک درست ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی، رفتار انسان از معنا تهی خواهد بود. فرهنگ، پدیده‌های اجتماعی را فهم‌پذیر می‌کند و آدمی را از سقوط به ورطه پوچی و سردرگمی باز می‌دارد. به عبارت دیگر شناخت جهان بر مبنای انگاره‌های ذهنی و الگوهای فرهنگی امکان‌پذیر است.

جست‌وجوی «آگاهانه» هویت، پدیده‌ای است جدید و با پیدایی دولت و ملت اهمیت پیدا می‌کند. اقوام و جوامع گوناگون می‌کوشند با کندوکاو در اعماق تاریخ برای خود هویت و قدمت دیرینه جست‌وجو و یا حتی جعل نمایند. حال آن که مردمانی که پیش از عصر مدرن بر اساس اشتراک دین یا زبان یا وابستگی به یک امپراتوری به هم پیوند می‌خوردند هرگز درصدد تعریف و ترسیم هویت جداگانه و مستقل برای خود بر نمی‌آیند. به همین دلیل است که در ایران باستان اقوام گوناگون با نژادها و زبان‌های مختلف در کنار هم می‌زیستند و مسئله‌ای به نام هویت یا بحران هویت برای آنان مطرح نبود.

در ادوار قدیم تاریخ بشری، دین اساس هویت فرد و جامعه را تشکیل می‌داد و آیین‌ها، عقاید و مناسک دینی موجبات انسجام فرهنگی و اجتماعی را فراهم می‌کرد. در حقیقت، انسان پیش از عصر مدرن، جهان را براساس آموزه‌های دینی می‌نگریست. در اروپای قرون وسطا «تمدن و حیات انسانی مبتنی بر دین و ایمان بود، و تمام شئون و مراتب حیات آدمی از زندگی روزانه گرفته تا معماری، هنر، علوم و فلسفه با روح دین آمیخته بود».<sup>۱</sup> در قرون وسطا و درحالی که نظام امپراتوری بر اروپا حکمفرما بود اقوام و جوامع مختلف با نژادها و زبان‌های گوناگون در کنار یکدیگر همزیستی داشتند و مسیحیت و کلیسای کاتولیک موجبات همبستگی اجتماعی و فرهنگی جوامع مختلف اروپایی را فراهم می‌کرد. قدرت سیاسی و دنیوی تابع قدرت روحانی بود و نفوذ و اقتدار مسیحیت از مرزها و اقوام مختلف فراتر می‌رفت و امت مسیحی را در سراسر امپراتوری به هم پیوند می‌زد. حتی جنگ‌های این دوره نیز غالباً جنگ‌هایی مذهبی بودند، مانند: جنگ‌های سی ساله مذهبی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها و یا جنگ‌های صلیبی میان مسلمانان و مسیحیان. به این ترتیب در این دوره از تاریخ غرب، دین مبنای هویت فردی و اجتماعی بود.

تحولات فکری و اندیشگی از یک سو و تحولات اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر دنیای قرون وسطا را متحول ساخت. با ظهور رنسانس و اصلاح مذهب، انسان‌باوری و فردگرایی جایگزین دین‌باوری و خدامحوری شد. در حوزه سیاست، ساخت نوعی قدرت سیاسی جدید به نام «دولت ملی» پدید آمد که با امپراتوری‌های قرون وسطا و دولت‌های مطلقه سده‌های ۱۷ و ۱۸ یکسره تفاوت داشت. مبنای ایدئولوژیک دولت ملی را ناسیونالیسم تشکیل می‌دهد. بر اساس این اندیشه، حاکمیت از «ملت» سرچشمه می‌گیرد و هر ملتی می‌تواند «دولت» خود را به وجود آورد و بر سرنوشت خویش حاکم باشد. به تعبیر دیگر «ملت‌باوری [ناسیونالیسم] مفهومی است که در ذیل آن، وجدان تازه بشریت خود را تعریف می‌کند. این وجدان تازه یک وجدان سیاسی است که هویت انسانی را در رابطه با ملت و دولت ملی تعریف و فرمول‌بندی می‌کند».<sup>۲</sup> ناسیونالیسم در قرن نوزدهم و بیستم جنبش سیاسی شگرفی پدید آورد و اقوام اروپایی را برانگیخت تا در مرزبندی‌های سیاسی و جغرافیای جدید، دولت‌های ملی مستقل بر

پا کنند. در چارچوب دولت ملی، شهروندان از عضویت خود در اجتماعی سیاسی به نام ملت آگاهی دارند. در پرتو این خودآگاهی ملی تعلقات گوناگون قومی، نژادی و زبانی تحت الشعاع هویت ملی قرار می‌گیرد و احساس وفاداری در سطحی بالاتر به دولت ملی تعلق می‌یابد.

در این جا اشاره‌ای به تفاوت میان دو مفهوم «ملیت» و «قومیت» ضروری است. ملت مفهومی است جدید که کاربرد آن، در معنای امروزی، از سیصدسال فراتر نمی‌رود. از این رو، تعمیم مفهوم ملت به دوره پیش از عصر مدرن و بکارگیری مفاهیمی چون ملیت و هویت ملی در خصوص جوامع باستانی بی‌معناست. در مقابل، قومیت مفهومی است بسیار کهن و آن گونه که علم باستان‌شناسی و مردم‌شناسی به ما می‌گوید سابقه پیدایی و زیست اقوام گوناگون به هزاران سال پیش برمی‌گردد. از طرف دیگر «قوم‌ها، پدیده‌های طبیعی‌اند. [...] کسی یا کسانی برای پدید آوردن‌شان طرح‌ریزی نکرده است [...] اما ملت‌ها فرآورده‌های ایده‌های مدرن و خواست سیاسی مدرن‌اند. ملت‌ها در فضای اقتصاد صنعتی مدرن و در سایه قدرت دولت مدرن پدید می‌آیند و شکل می‌گیرند و می‌زیند [...] به عبارت دیگر ملت‌ها فرآورده‌های «مهندسی سیاسی»‌اند بر اساس ایده‌های مدرن.<sup>۳</sup> بنابراین ملت در وهله نخست پدیده‌ای است سیاسی و تفاوت اساسی هویت قومی و هویت ملی نیز در همین نکته نهفته است. به عبارت دیگر اگر در تعریف قومیت از نژاد و زبان و یا دین مشترک سخن می‌رود، عنصر اساسی ملیت متعلق به دولت ملی یعنی قدرت برخاسته از ملت است. باید توجه داشت که تأکید بر بعد سیاسی مفهوم ملت به معنای نفی ویژگی‌های مشترک نژادی، زبانی و میراث فرهنگی یک ملت نیست، بلکه اشاره‌ای است ضمنی به این مسئله که با وجود ترکیب پرتنوع نژادی و زبانی ملت‌های امروزی، تکیه‌گاه اساسی هویت ملی احساس وفاداری به دولت ملی است.

در مقایسه هویت فرهنگی با هویت ملی می‌توان گفت: هویت فرهنگی به یک معنا مفهومی عام‌تر از هویت ملی است؛ به عبارت دیگر در هویت ملی بر وفاداری به دولت ملی، زبان، نژاد، تاریخ و دین مشترک تأکید می‌شود، در حالی که هویت فرهنگی متنوع‌تر و متکثرتر است و طیف وسیعی از زبان‌های گوناگون محلی، آداب و رسوم قومی و عقاید مختلف مذهبی را دربرمی‌گیرد. در ایران وفاداری به دولت ملی، تاریخ مشترک، زبان فارسی، دین اسلام و برخی

آداب و سنن مشترک ملی (مانند نوروز) مؤلفه‌های اساسی هویت ملی را تشکیل می‌دهند. اما هویت فرهنگی مجموعه‌ای وسیع از زبان‌ها و لهجه‌های متفاوت، مشتمل بر آذری، کردی، عربی، لری و... را شامل می‌شود و از نظر مذهبی دو گرایش عمده شیعه و سنی و چند اقلیت مذهبی دیگر را دربرمی‌گیرد. به علاوه هر یک از اقوام موجود در ایران خرده‌فرهنگ‌هایی ویژه با آداب و رسوم، نوع پوشش، موسیقی و آیین‌های ویژه قوم خود را دارا هستند.

### هویت ملی، هویت فرهنگی

شکل‌گیری هویت ملی در ایران فرایندی طولانی و پرفراز و نشیب را پشت‌سر نهاده است. در دوره امپراتوری ایران پیش از اسلام - که بخش عمده تاریخ این کشور را تشکیل می‌دهد - اقوام مختلف با نژادها، زبان‌ها و ادیان گوناگون زندگی می‌کردند. آنچه این مردمان را به هم پیوند می‌زد تاریخ مشترک چند هزارساله بود و امپراتوری فراگیر که در رأس آن پادشاهی پارسی نژاد قرار داشت. اقوام گوناگونی که در لوای امپراتوری هخامنشی بودند دین و زبان مختلف داشتند و مردمان سرزمین‌های جدید با حفظ دین و زبان خود به این امپراتوری می‌پیوستند. در دوره ساسانیان با رسمیت یافتن دین زردشت و زبان پهلوی زمینه برای یکپارچگی بیش‌تر فرهنگی و قومی ایران فراهم آمد.

با ورود اسلام به ایران عنصر جدیدی به هویت فرهنگی مردم ایران افزوده شد. اگرچه اسلام، دینی غیرایرانی بود، اما ایرانیان پیام معنوی آن را پذیرفتند و سپس با بهره‌گیری از معارف اسلامی، دست‌آوردهای علمی و فرهنگی فراوانی درباره فلسفه، کلام، عرفان و علوم طبیعی به تمدن اسلامی ارزانی داشتند. برخلاف سایر ممالک که اسلامیت و عربیت را با هم پذیرفتند، پذیرش اسلام از سوی ایرانیان موجب نشد تا آنان میراث قومی خود را فراموش کنند. فرهنگ ایرانی آن‌قدر توانایی و پویایی داشت که در مقابل فرهنگ قوم غالب بایستد. به همین دلیل چند قرن پس از تصرف ایران توسط اعراب، ایرانیان به‌خود آمدند و تلاش کردند تا هویت قومی خود را احیا نمایند. نخستین -بلو‌های این رستاخیز فرهنگی در حوزه زبان و ادبیات فارسی به منصفه ظهور رسید. در مدت کوتاهی تب فارسی‌نویسی و شاهنامه‌سرایی بالاگرفت و در قرن چهارم

شاهنامه فردوسی به مثابه بزرگ‌ترین حماسه قوم ایرانی سروده شد تا زبان فارسی که مهم‌ترین تکیه‌گاه قومی ایرانیان به‌شمار می‌رفت از گزند حوادث محفوظ بماند. به‌ویژه با توجه به عدم پذیرش هنرهای چون موسیقی، رقص، نقاشی و مجسمه‌سازی در اسلام، نقش برجسته زبان فارسی در بازسازی هویت ایرانی نمایان‌تر شد. برخی از حکومت‌های ایرانی چون سامانیان و صفاریان در احیا و گسترش زبان فارسی نقش مهمی ایفا کردند. در دوره ترکان غزنوی و سلجوقی نیز زبان فارسی اهمیت خود را همچنان حفظ کرد. در این میان برخی خاندان‌های ایرانی چون برمکی و نوبختی در حفظ فرهنگ و مظاهر ایرانیت سهم به‌سزایی داشتند. در دوره صفویه با پذیرش تشیع به‌مثابه مذهب رسمی کشور، ایران در حوزه دین با دستیابی به این وجه تمایز جدید، راه خود را از سایر ممالک اسلامی جدا کرد. سنخیت تشیع با ویژگی‌های فرهنگی قوم ایرانی و انطباق با مقتضیات تاریخی جامعه ایران، این مذهب را به یکی از عناصر سازنده هویت فرهنگی ایران تبدیل نمود.

در دوره معاصر، با گسترش روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران و غرب، ایرانیان به‌زودی به عقب‌ماندگی جامعه خود واقف شدند و در تلاش برآمدند بر مبنای اندیشه و تجربه غرب، ایرانی «متجدد» و «مترقی» بسازند. نخستین تلاش‌های مردم ایران در مسیر تجدد به نهضت مشروطیت منتهی شد. مشروطه را می‌توان نقطه عطفی در فرایند شکل‌گیری هویت ملی در ایران دانست، زیرا این جنبش که با الهام از فکر و فرهنگ غرب پدید آمد، دو هدف اساسی را دنبال می‌کرد؛ یکی نفی استبداد و تشکیل «حکومت ملی» برخاسته از اراده مردم؛ و دیگری جلوگیری از نفوذ و سلطه «خارجی» در ایران. آشنایی روشنفکران ایرانی با مفهوم جدید ملت نیز به عصر مشروطه برمی‌گردد. پیش از آن واژه ملت در معنای دین و شریعت یا پیروان یک دین بکار می‌رفت. مشروطیت را باید تبلور ناسیونالیسم لیبرال قلمداد کرد، زیرا این جنبش از یک‌سو بر حاکمیت ملت تأکید داشت و ساختارهای حقوقی و نهادهای مدنی لازم را برای اعمال آن ایجاد می‌کرد و از سوی دیگر جلوگیری از دخالت خارجی را هدف قرار داده بود. ناسیونالیست‌های لیبرال به ایران و تمدن دیرینه آن احترام می‌نهادند، اما بیش از آن‌که نگران شکوه و جلال از دست رفته ایران باشند، برای حقوق سیاسی و اجتماعی مردم ایران اهمیت

قائل بودند. آنان از عقب‌ماندگی اجتماعی و اقتصادی ایران و فقر و تهی‌دستی مردم رنج می‌بردند، اما ترقی و تجدد را در سایه آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم جست‌وجو می‌کردند. جنبش مشروطه‌خواهی با همه دست‌آوردهای بزرگی که داشت، به اهداف اساسی خود نرسید. فقدان مبانی نظری مردم سالاری و عدم وجود آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی لازم نزد توده مردم از جمله عوامل اصلی ناکامی نهضت مشروطیت بود. بحران‌های سیاسی و اقتصادی نیز اداره کشور را با دشواری مواجه کرد. دولت مرکزی به شدت متزلزل شد و دولت‌های روس و انگلیس براساس قرارداد ۱۹۰۷ م، ایران را به مناطق قابل نفوذ میان خود تقسیم کردند. به این ترتیب حاکمیت و استقلال ایران از بین رفت. از طرف دیگر با آغاز جنگ جهانی اول، بخش‌های وسیعی از خاک ایران توسط بیگانگان اشغال و حیثیت ملی ایرانیان و تمامیت ارضی ایران خدشه‌دار شد. در سراسر ایران چپاول‌گران و گردن‌کشان به غارت و راهزنی پرداختند و نظم و امنیت را از بین بردند. در حقیقت دوره چهارده ساله نهضت مشروطه تا کودتای ۱۲۹۹ ه. ش. یکی از ناامن‌ترین و پرآشوب‌ترین ادوار تاریخ ایران به‌شمار می‌آید. این نکته که بحران‌های سیاسی و اجتماعی فوق، همه از مشروطیت ناشی می‌شد یا خیر، چندان مهم نیست، مهم این است که بخش عمده‌ای از روشنفکران و توده مردم که امیدوار بودند مشروطیت موجبات بهبود اوضاع ایران را فراهم آورد ناامید و مأیوس شدند. به این ترتیب دغدغه آزادی از جامعه رخت بریست و تب نظم و امنیت بالا گرفت.

ملک‌الشعراى بهار مى‌نویسد:

«در جراید اکثریت یک فکر مکرر گفته می‌شد و آن این بود که: مردم غیر از نان و

امنیت چیزی نمی‌خواهند».<sup>۴</sup>

این‌گونه بود که بسیاری از روشنفکران و طرفداران جنبش مشروطه ظهور رهبری توانا و مقتدر را به انتظار نشستند تا شاید به اعجاز مشت آهنین‌اش دروازه‌های ترقی و پیشرفت بر ایرانیان گشوده شود. اینان سرانجام گم‌شده خود را در لباس قزاقی سخت‌کوش و با اراده به نام رضاخان یافتند. به این ترتیب آنان که مدت‌ها برای استقرار آزادی و عدالت مبارزه کرده بودند برای نیل به پیشرفت و ترقی و نظم و امنیت به سلطنت رضاخان دل بستند.

گفتمان فکری و سیاسی عصر رضاشاه، گفتمان تجدد و ترقی بود.<sup>۵</sup> ناسیونالیسم در این دوره نیز با تجددخواهی پیوند وثیق یافت به گونه‌ای که می‌توان آن را ناسیونالیسم تجددخواه یا ترقی خواه نامید. مسئله ملیت و هویت ملی را می‌بایست در ارتباط مستقیم با این گفتمان، و در حقیقت به‌مثابه یکی از ضروریات آن، مورد بحث و بررسی قرار داد. روشنفکران و ناسیونالیست‌های ایرانی که در حسرت ایرانی متمدن و مترقی به‌سر می‌بردند، درصدد بودند با بهره‌گیری از نیروی ملیت، انگیزه روانی و تحرک اجتماعی لازم را در میان توده مردم برای نوسازی و آبادانی ایران پدید آورند. حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، مدیر مجله *ایرانشهر* در این باره می‌نویسد:

«برای دادن یک تکان به این روح افسرده و برای بیدار کردن آن از این خواب جمود به هر وسیله که باشد باید به تولید حس ملیت کوشید. ایرانی باید بداند کی بوده و چه شده است. ایرانی باید ملیت خود را بزرگ‌ترین نعمت‌ها بداند و حفظ آن را مقدس‌ترین وظیفه‌ها بشمارد. ایرانی باید برای زنده کردن ملیت خود زندگی بکند و زندگی خود را فقط برای حفظ ملیت خود دوست بدارد.»<sup>۶</sup>

همچنین محمود افشار، مؤسس مجله *آینده*، ضمن توضیح خط‌مشی این مجله می‌نویسد:

«ایده‌آل» یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است. مطلوب سایر ایرانیان و مخصوصاً طبقه جوان هم غیر از این نمی‌تواند باشد. ایده‌آل وحدت ملی بود که باعث تشکیل امپراطوری و ملت بزرگ آلمان شد، این مطلوب بود که سبب تأسیس سلطنت جدید ایتالیا شد، [...] این قوه بزرگ معنوی و اخلاقی بود که به ترک‌های شکست‌خورده روحی تازه دمید و آن‌ها را به فتوحات و افتخاراتی که همه شنیده‌اند رهبری کرد...»<sup>۷</sup>

نشریه *ایران باستان* نیز برای «تجدید عظمت» باستانی ایران، به ایرانیان توصیه می‌کند از «تعالیم و رفتار نیاکان شرافتمند» خود پیروی نمایند. از دیدگاه ایران باستان، سه اصل پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک که اساس و روش پیشرفت ایران قدیم بوده در «همه‌جا و همه‌وقت دارای نتایج عالیّه تغییرناپذیری» است که «عهده‌دار سعادت و نیکبختی کامل پیروان آن حکمت



انکارناپذیر» است.<sup>۸</sup> از این رو می‌توان گفت طرح مسئله هویت ملی و اقبال و وسیع روشنفکران و دستگاه حاکمه وقت به این مقوله را می‌بایست در ارتباط نزدیک با گفتمان تجدد تلقی کرد. به عبارت دیگر در دوره رضاشاه عنصر ملیت در خدمت ایده ترقی قرار گرفت.

از آن‌جا که یکی از مؤلفه‌های اساسی ملیت را تاریخ هر قوم و ملت تشکیل می‌دهد، تاریخ ایران - به‌ویژه تاریخ پیش از اسلام - در کانون توجه ناسیونالیست‌ها قرار گرفت و تلاش‌های وسیعی برای شناساندن عظمت و منزلت گذشته قوم ایرانی آغاز شد. به این دلیل است که ناسیونالیسم تجددخواه خود را نیازمند بازنگری، بازسازی و حتی خلق یک تاریخ پرشکوه و باعظمت می‌بیند.

یکی از پژوهشگران معاصر در این باره می‌نویسد:

«از دوران رضاشاه و با آغاز بازسازی و نوسازی ایران بود که ما هر چه پیش‌تر به «تاریخ پر افتخار» نیازمند شدیم؛ تاریخی که پس از «گردگیری» و «گندزدایی» از آثاری که حمله عرب و مغول به جا گذاشته بود، با پیوند خوردن به نمودهای زندگی مدرن [...] با نهادهای اداری و اقتصادی و نظامی مدرن، می‌بایست تاریخ پرافتخار تازه‌ای را به تاریخ پرافتخار گذشته پیوند زد».<sup>۹</sup>

از این رو ناسیونالیست‌های تجددخواه تلاش‌های وسیع و گسترده‌ای برای احیای مفاخر ملی و معرفی هنر، ادبیات، علوم و فنون ایران قدیم آغاز کردند. ابراهیم پورداود اوستا را ترجمه کرد، میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) تاریخ ایران باستان را در سه جلد تألیف نمود و رشید یاسمی به ترجمه کتاب ایران در زمان ساسانیان اثر آرتور کریستین دانمارکی پرداخت. باستان‌شناسان به حفاری و کاوش در آثار باستانی ایران پرداختند و شرق‌شناسان و ایران‌دوستان درباره برتری و عظمت فرهنگ و قومیت ایرانی کتاب‌ها نگاشتند و خطابه‌ها ایراد کردند. به موازات این تلاش‌ها دولت نیز اقدامات گسترده‌ای برای زنده نگاه داشتن و احیای میراث باستانی ایران آغاز کرد. ماه‌های عربی و سال‌های ترکی جای خود را به ماه‌ها و سال‌های فارسی داد. انجمن آثار ملی با هدف ثبت آثار و ابنیه تاریخی تأسیس و چندی بعد موزه ایران باستان به فرمان رضاشاه بنا نهاده شد. در سال ۱۳۱۴ ه. ش. فرهنگستان ایران به‌منظور پیراستن زبان

فارسی از الفاظ بیگانه تشکیل شد. آرامگاه باشکوه فردوسی بنا شد و رضاشاه خود در بزرگداشت هزارمین سال تولد فردوسی شرکت کرد و به تجلیل از شاهنامه پرداخت. روشنفکران ناسیونالیست عصر رضاشاه بر مبنای «ملیت»، هویتی نوین برای ایرانیان تعریف کردند. براساس این تعریف، ایرانی پیش از آن که ترک، عرب، کرد، شیعه و سنی باشد، ایرانی است و تنها ایرانیست است که می‌تواند مبنای خودآگاهی و هویت ملی قرار گیرد. ایرانشهر می‌نویسد:

«ملیت ما ایرانیست است و ایرانیست همه چیز ماست: افتخار ما، شرافت ما، عظمت ما، قدیست ما، ناموس ما و حیات ما. اگر ما ملیت را محور آمل و اعمال خود قرار بدهیم از «بی همه چیزی» خلاص شده و دارای همه چیز خواهیم شد. ما پیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی بمانیم. ایرانیست یک کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایران را بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهپر شهامت‌گستر خود جای می‌دهد.»<sup>۱۰</sup>

اگر «بی همه چیزی» را به معنای مادی کلمه تعبیر نکنیم، می‌توان گفت از دیدگاه ایرانشهر تنها نیروی برانگیزنده و معجزه‌آسایی که می‌تواند عنصر ایرانی را صاحب «همه چیز» کند - یا به عبارت دیگر به او هویت ببخشد - ملیت است. هفته‌نامه ایران باستان نیز با ستایش از ایرانیست و مدنیت دیرین ایران می‌نویسد:

«امروز باید بر فراز آن خرابه‌ها و بر بنیاد مستحکم مدنیت دیرین خود بنایی عالی به طرز و اسلوبی که متناسب با پایه‌های پایدار قدیم باشد با در نظر داشتن طرز اسلاف بزرگوار، از تمدن عالی ادوار جلال و نیکبختی ایران بر پا کنیم. در ایجاد تمدن و آنچه ما را به سرمنزل مقصود نزدیک کند پیروی همان رفتار و کردار دقیقه‌ایست که ایران و ایرانی را در مقابل تمام ملل به عظمت و بزرگواری نامدار و سرافراز ساخته بود. [...] ما ایرانی و ایرانی‌نژاد و علاقه‌مندان به ایران را می‌ستاییم. ما این کشور و این خاک مقدس را می‌ستاییم [...] روی سخن ما به عناصری است که خون ایرانیست در عروق و شرابین وجودشان به حرکت است.»<sup>۱۱</sup>

دو مطلب مذکور به خوبی دیدگاه فکری غالب در دوره مورد بحث ما را نشان می‌دهد. از این دیدگاه، ملیت هر ایرانی اساس هویت اوست و ملیت نیز چیزی جز ایرانیت نیست. روشنفکران ناسیونالیست، این ایرانیت ناب را در ایران قبل از اسلام جست‌وجو می‌کنند. آنان با ستایش مبالغه‌آمیز از ایران باستان، تصویری رؤیایی از تمدن و فرهنگ آن دوره ارائه می‌کنند. بر اساس این دیدگاه، ایران پیش از اسلام مهد تمدن محسوب می‌شود و تمامی عناصر مدنیت و پیشرفت را در خود دارد. کاظم‌زاده ایرانشهر، که با روح ملی ایران مانوس و محشور است، خطاب به مردم می‌گوید:

«ای راه‌یافتگان حقیقت و ای دلدادگان طلعت تمدن ایرانی، یک نمایشگاه وسیع و آزادی برای تجلی من خلق کنید تا من با جاذبه‌ها و جلوه‌های آریایی خود، مدنیت این جهان را شکل بهتر و رنگ زیباتری بخشم».<sup>۱۲</sup>

همین نویسنده ایرانیان را قابل‌ترین ملت‌ها برای تجدد و تمدن می‌داند و بارها از «استعداد نژادی و ذکاوت آریایی» ایرانیان و از «نژاد نورزاد ایران» سخن می‌گوید. ارزیابی رمانتیک ناسیونالیست‌ها از ایران باستان و تجلیل از شکوه و عظمت آن روزگاران با نوعی اعتقاد به «برتری قومی» و «نجابت نژادی» ایرانیان همراه است. تصویری که تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی از ایران عصر هخامنشی و ساسانی ارائه می‌کند، آنچنان مبالغه‌آمیز است که گویا ایرانیان قومی برگزیده‌اند که برای پیشرفت و ترقی قابلیت ذاتی و نژادی دارند و فرهنگ و تمدن آنان بر فرهنگ و تمدن اقوام و ملل دیگر برتری دارد. سیف‌آزاد، مدیر و مؤسس هفته‌نامه *ایران باستان*، با تقسیم‌بندی افراد بشر به دو نژاد آریا و سامی، نژاد آریا را به این دلیل که «تنوع فکر» او بیش‌تر است، از نژاد سامی برتر می‌داند. به عقیده او آریایی بودن با «تنوع و تجدد و اشتقاق و تزاید» همراه است در حالی که نژاد سامی همواره با «بساطت و سادگی» پیوستگی دارد. وی معتقد است ایرانی «پدر تمام ملل متمدنه آریاست».<sup>۱۳</sup> این نویسنده که شیفته پیشرفت‌های علمی و صنعتی آلمان بود اعتقاد داشت که علامت آلمانی هیتلری در حقیقت همان نشان نژاد آریاست و آلمان‌ها آن را از ایرانیان اقتباس کرده‌اند. وی معتقد بود این علامت بر دیوارهای دروازه دولت تهران موجود است.<sup>۱۴</sup>

همچنان که آشوری می‌نویسد:

«این برداشت در بردارنده این فکر است که گویا نبوغی بی‌همانند یا عنایتی الهی اسباب آن را فراهم کرده است که این ملت سرمنشأ همه چیزهای با ارزش در جهان باشد. به نظر اینان فلسفه و اندیشه یونانی چیزی جز آموزش مغان زردشتی نیست، و مسیحیت و بودایی‌گری و دیگر جنبش‌های بزرگ دینی همه از این سرزمین سرچشمه گرفته‌اند. و خلاصه این نژاد برومند از کیسه نبوغ و فتوت خود چندان به جهان بخشیده که سرانجام خود به این روز سیاه افتاده است.»<sup>۱۵</sup>

در تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی تجلیل از شکوه و عظمت ایران باستان، و تنفر و انزجار از عرب، دو روی یک سکه‌اند. حمله اعراب به ایران سرآغاز انحطاط ایران‌زمین و فروپاشی هویت قومی و فرهنگی ایرانیان تلقی می‌شود. از این دیدگاه، ورود اسلام به ایران گسست تاریخی عظیمی را موجب شد که نتیجه آن از خودبیگانگی ایرانیان و دوگانگی هویت فرهنگی آنان بود. به عبارت دیگر از منظر تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی، پیش از ورود اسلام به ایران، میان اجزا و عناصر هویت ملی ایران سنخیت وجود داشت و ایرانیان دارای زبان، دین و تاریخ مشترک بودند و احساس یگانگی و یکپارچگی می‌کردند. با ورود دین بیگانه (اسلام) و زبان بیگانه (عربی) رشته پیوند فرهنگی ایران گسیخته و ایرانی دچار بحران هویت شد. ابراهیم پورداود درباره حمله اعراب به ایران می‌نویسد:

«در سال بیست و یکم هجری جنگجویان عرب، لشکریان ایران را شکست داده به نهاوند درآمدند و پیروزی خویش را فتح الفتح نام نهادند [...] از این پس خاک ایران از آن فرزندان پابره‌نه جزیره العرب شد [...] چون ایران بزرگ و پرجمعیت بود و تمدنش پایه استواری داشت عرب‌های وحشی به برانداختن فوری آن اساس قوی بنیان دسترس نشدند. اما به حکم مغلوبیت، آداب عرب کم‌کم سراسر مملکت را فراگرفت [...] خط پهلوی از دست رفت، زبان عرب مخصوص طبقه عالی مملکت شد و بی‌دری کلمات تازی لغت‌های دری را نسخ نمود.»<sup>۱۶</sup>

یکی دیگر از ایده‌هایی که ناسیونالیسم ایرانی برای بنیان نهادن هویت ملی ضروری می‌داند، تلاش به منظور دست یافتن به «وحدت ملی» ایران است، که لازمه آن از میان

برداشتن تفاوت‌های موجود میان اقوام مختلف ایرانی اعم از زبان، لهجه و پوشش‌های قومی و محلی است. در این مسیر دشوار و پرفرازونشیب، زبان فارسی به مثابه یگانه میراث بازمانده از قوم ایرانی نقش و جایگاه ویژه‌ای دارد، و مهم‌ترین عنصر سازنده هویت ملی محسوب می‌شود. به این منظور می‌بایست ضمن پیراستن زبان فارسی از الفاظ بیگانه، در گسترش و عمومیت بخشیدن به آن کوشید. لازم است همه گروه‌های زبانی موجود در ایران زبان فارسی را به مثابه زبان رسمی کشور بیاموزند، به آن تکلم نمایند و آن را پاس بدانند. از طرف دیگر وحدت ملی ایران مقدمه استقلال و تمامیت ارضی ایران نیز تلقی می‌شود. در این‌باره محمود افشار چنین می‌گوید:

«منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلاف محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، و ملوک‌الطوایفی کاملاً از میان برود؛ کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملیس و به زبانی متکلم نباشد... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال وجود دارد. اگر ما نتوانیم همه نواحی و طوایف مختلفی را که در ایران سکنا دارند، یک نواخت کنیم، یعنی همه را به تمام معنی ایرانی نماییم، آینده تاریکی در پیش روی ماست».<sup>۱۷</sup>

افشار مهم‌ترین شیوه‌های حصول «وحدت ملی» در ایران عصر رضاشاه را چنین برمی‌شمرد:

«ترویج کامل زبان فارسی در سرتاسر ایران، تأسیس خطوط راه آهن و ایجاد ارتباط میان مناطق مختلف کشور به منظور ایجاد زمینه‌ای مناسب برای آمیزش و اختلاط اقوام گوناگون، انتقال برخی ایلات آذربایجان و خوزستان به مناطق داخلی ایران و جایگزینی ایلات فارسی‌زبان به جای آن‌ها، شهرنشین کردن ایلات و عشایر، تقسیمات جدید ایالات، ولایات، تغییر اسامی ترکی و عربی به فارسی، ایجاد تسهیلات رفاهی و کوشش در آبادانی مناطق مرزی ایران، اتخاذ سیستم دکانسانتراسیون (Deconcentration) (وضعیتی مابین تمرکزگرایی و عدم تمرکز) در

البته یادآور می‌شود بسیاری از سیاست‌های عمران و آبادانی که در بالا به آن اشاره شد در دوره رضاشاه به اجرا درآمد.

مسئله اتحاد دنیای اسلام همواره در کنار وحدت ملی ایران مطرح بوده است. در دوره جنگ جهانی اول این تفکر توسط عثمانی‌ها طرح و تبلیغ شد و در ایران نیز دارای طرفدارانی بود. روشنفکران ناسیونالیست اتحاد دنیای اسلام را امری غیرعملی و غیرواقع‌بینانه می‌دانند و آن را نمی‌پذیرند. تقی‌زاده نیز این تفکر را ظاهری و سطحی می‌داند. به عقیده او مسئله برادری میان مسلمانان از بدو پیدایش اسلام وجود داشته است. لکن این تفکر جدید در بردارنده اغراضی سیاسی است و خطری عظیم برای «استقلال و بقای قومیت» ایران محسوب می‌شود.<sup>۱۹</sup> کاظم‌زاده ایرانشهر نیز در این باره می‌نویسد:

«از نظر من پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام، برای اتحاد ایران

باید کوشید».<sup>۲۰</sup>

اصولاً ناسیونالیست‌های ایرانی، نقش چندانی برای دین اسلام در فرایند ملت‌سازی و وحدت ملی قائل نیستند، به عقیده آنان تأکید بر عامل مذهب در شرایطی که در ایران علاوه بر اکثریت شیعه، اقلیتی از اهل سنت نیز زندگی می‌کنند، وحدت ملی را خدشه‌دار می‌کند. از طرف دیگر تجربه تاریخی نشان می‌دهد در برخی شرایط، نقش عواملی چون زبان در همگرایی فرهنگی و سیاسی از مذهب پیش‌تر بوده است. برای مثال، افشار با این‌که بر اشتراک مذهب در وحدت ملی تأکید می‌کند اما معتقد است اهالی گنجه و بادکوبه که شیعه مذهب ولی ترک‌زبان بودند در منازعات سیاسی و نظامی میان ایران و عثمانی‌ها در قرن نوزدهم، عثمانی‌ها را برگزیدند.<sup>۲۱</sup>

## نتیجه‌گیری

ملت مفهومی است کاملاً جدید که ریشه در تحولات فکری و سیاسی مغرب‌زمین در چند قرن اخیر دارد. معمولاً ملت را بر مبنای نژاد، زبان و تاریخ مشترک تعریف می‌کنند، اما در حقیقت آنچه ملت را از سایر اجتماعات انسانی متمایز می‌کند «تعلق به دولت ملی» است. دولت ملی

ساختاری از قدرت سیاسی است که مشروعیت خود را، در عالم نظر، از مردم کسب می‌کند. در این ساختار سیاسی مدرن، علایق خرد قومی، قبیله‌ای و خویشاوندی رنگ می‌بازد و شهروندان در مرتبه‌ای بالاتر با «دولت خود» پیوند می‌یابند. به این ترتیب هویت ملی در سرشت خود هویتی است سیاسی که بر مبنای احساس وفاداری به دولت ملی شکل می‌گیرد و در طول زمان بر اساس عوامل فرهنگی مختلفی چون زبان، نژاد، تاریخ یا دین مشترک تداوم می‌یابد. از طرف دیگر، شکل‌گیری هویت ملی مستلزم پیدایی خودآگاهی ملی است، به این معنا که تمامی افراد جامعه از هنر نژاد و زبان، خود را به مثابه اعضای یک ملت بشناسند و این تعلق را در اعماق ضمیر خود احساس نمایند.

در عصر رضاشاه بر اساس مقتضیات سیاسی و اقتصادی جامعه ایران و گسترش موج ناسیونالیسم در سطح جهانی، مسئله هویت ملی در کانون توجه روشنفکران و نخبگان ایرانی قرار گرفت. از آنجا که ناسیونالیست‌های ایرانی در تلاش بودند با الهام از الگوی تجدد غربی پایه‌های اساس دولتی مدرن را در ایران پی‌ریزی نمایند، ملیت و هویت ملی را به مثابه ابزاری برای تحقق این ایده بکار گرفتند. آن‌ها می‌خواستند با دمیدن روح ملیت به کالبد بی‌جان جامعه ایران در توده مردم خودآگاهی ملی بیافرینند و کشور را در مسیر ترقی و پیشرفت هدایت نمایند. در این تلاش برای کسب هویت ملی، آنچه دست مایه اصلی روشنفکران و دولتمردان محسوب می‌شد، ناسیونالیسم بود. نکته مهم این جاست که در آن هنگامه تجددطلبی و ترقی‌خواهی، هسته اصلی ناسیونالیسم غربی، یعنی حاکمیت ملی، به فراموشی سپرده شد و الگوی تجدد آمرانه با پیشگامی دولت مطلقه، محور اندیشه روشنفکران ناسیونالیست و مبنای عملکرد دولت قرار گرفت. به این ترتیب ناسیونالیسم تجددخواه در عمل به افزایش قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت منجر شد و با تمرکز قدرت در دست دولت، فرصت و مجال لازم برای ظهور و بروز نهادهای مدنی پدید نیامد.

از طرف دیگر، تحقیق و جست‌وجو در تاریخ ایران برای یافتن عناصر ملیت و هویت ایرانی به ارائه تصویری بسیار اغراق‌آمیز از ایران پیش‌از اسلام منجر شد. تجلیل از شکوه و عظمت تاریخی ایران خودبه‌خود نفرت از قومیت و سلطه عرب را در پی داشت و در این میان دین اسلام

و مذهب تشیع نیز مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. به این ترتیب به‌رغم پیوند عمیق اسلام با نوع شخصیت و زندگی ایرانیان و نقش غیر قابل‌انکار آن در هویت فرهنگی ایران، دین اسلام هیچ‌گاه در اندیشه‌ی جست‌وجوگران هویت ملی جایگاه شایسته‌ی خود را پیدا نکرد. نسبت دین و ملیت یا اسلام و ایران نیز هرگز به‌مثابه بحث بنیادین نظری مطرح نشد.

ناسیونالیست‌های عصر رضاشاه در بیان قابلیت‌های فرهنگی و اجتماعی ملت ایران در کسب پیشرفت و ترقی به افراط‌گراییدند، به گونه‌ای که به صراحت، ادعای برتری قومی و نژادی ایرانیان را مطرح می‌کردند. این تفکر از سوی کسانی القا می‌شد که خود همواره از سلطه‌ی سیاسی و فرهنگی اعراب به‌مثابه یکی از مهم‌ترین عوامل عقب‌ماندگی و انحطاط ایران یاد می‌کردند؛ گویا از نظر آنان برتری جویی قوم عرب تمدن‌برانداز بود، حال آن‌که برتری قوم ایرانی تمدن‌ساز. روشنفکران ناسیونالیست که به‌شدت تحت تأثیر شرق‌شناسی و ایران‌شناسی غربیان قرار داشتند به تصحیح و تنقیح آثار اندیشمندان پیشین اکتفا کردند و با غفلت از نقد علمی جدی این آثار، تجلیل را به‌جای تحلیل نشانده‌اند. آنان که در همه‌ی زمینه‌ها از غرب تأسی می‌جستند از دریافت این نکته مهم غفلت ورزیدند که تجدد غربی تنها زمانی میسر شد که سنت فکری و اندیشگی یونان و قرون وسطا به نقد درآمد و انسان غربی در برابر گذشته خود در موضع انتقادی قرار گرفت.<sup>۲۲</sup> نکته مهم دیگر این است که در دوره مورد بحث ما، بسیاری از روشنفکران ناسیونالیست، مفاهیمی چون ملیت، هویت ملی، خودآگاهی ملی، مرزهای ملی و مفاهیمی از این قبیل را در تاریخ ماقبل مدرن ایران جست‌وجو می‌کردند. باید به یاد داشت تعمیم این مفاهیم مدرن به دنیای قدیم به منزله از پیش به پس خواندن تاریخ است و چیزی جز نابه‌هنگامی (Anachronisme) نام نخواهد گرفت.

یکی دیگر از ایده‌هایی که در پیوند با مسئله هویت ملی مطرح می‌شد و روشنفکران ناسیونالیست آن را مقدمه یکپارچگی سیاسی، استقلال و تمامیت ارضی کشور می‌دانستند، ایده وحدت ملی ایران بود. از دیدگاه آنان وحدت ملی به معنای از بین بردن تمامی تفاوت‌های فرهنگی موجود از حیث شیوه زندگی، زبان، لباس و... بود. این برداشت از وحدت ملی که می‌توان آن را «مشابه‌سازی فرهنگی» یا «یکسان‌سازی فرهنگی» نامید، در تلاش بود از درون



ترکیب پرتنوع زبانی و مذهبی ایران، ملتی یگانه و یکنواخت بسازد که از هر حیث وحدت داشته باشد. در حقیقت سیاست‌های یکجانشین کردن ایلات و عشایر، ایجاد لباس متحدالشکل و کشف حجاب که با توسل به زور و خشونت به اجراء آمد از این اندیشه سرچشمه می‌گرفت. این تعبیر از وحدت ملی به هیچ‌روی با ویژگی‌های فرهنگی جامعه ایران از نظر تنوع و تکثر زبانی و مذهبی و شیوه زیست اجتماعی مناسبت نداشت و به همین دلیل هم با مقاومت اجتماعی گسترده‌ای مواجه شد.

جامعه ایران دارای شکاف‌های زبانی و مذهبی متعددی است که در بسیاری از موارد برهم منطبق‌اند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. آنچه تا حدودی از پیشرفت و گسترش این شکاف‌ها جلوگیری می‌کند قدرت و نفوذ دولت و نیز تاریخ مشترکی است که گروه‌های مختلف زبانی و نژادی موجود را به هم پیوند می‌زند. با این حال باید توجه داشت که این اقوام و گروه‌های مختلف به خرده فرهنگ‌های سنتی خود علاقه و دلبستگی فراوان دارند و هرگونه ادغام آن‌ها در یک فرهنگ ملی علاوه بر گذشت زمان مستلزم پیشرفت روند نوسازی اقتصادی و سیاسی جامعه ایران است. در بلندمدت گسترش ارتباطات، آموزش جدید، رفع تبعیض و نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی و افزایش رفاه می‌تواند زمینه‌های لازم را برای تکوین هویت ملی فراهم آورد.

## پی‌نوشت

- ۱- نصر، سیدحسین. *معارف اسلامی در جهان معاصر*: تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۱، ص ۲۵۳.
  - ۲- آشوری، داریوش. *ما و مدرنیته*: تهران: مؤسسه فرهنگی صراط: ص ۱۲۸.
  - ۳- همان، صص ۱۷۸-۱۷۹.
  - ۴- ملک‌الشعراى بهار، محمدتقی. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*. ج ۲، ص ۹۰.
  - ۵- این شعر ملک‌الشعراى بهار مبین خواست و اشتیاق روشنفکران و آگاهان جامعه برای پیشرفت و ترقی است:
- |                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| یا مرگ یا تجدد و اصلاح     | راهی جز این دو، پیش وطن نیست |
| ایران کهن شده است سراپای   | درمانش جز به تازه‌شدن نیست   |
| عقل کهن به مغز جوان هست    | فکر جوان به مغز کهن نیست     |
| ز اصلاح اگر جوان نشود مُلک | گر مُرد جای سوگ و حزن نیست   |
- ۶- کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین. «پایان سال نخستین ایرانشهر و خلاصه عقاید ما»، *ایرانشهر*، سال اول، ش ۱۲، ۱۵ ژوئن ۱۹۲۳، صص ۳۱۴-۳۱۵.
  - ۷- *آینده*، سال نخستین، ش ۱، ۱۳۰۴ هـ. ش. ص ۵.
  - ۸- *ایران باستان*، سال اول، ش ۱، ۱ بهمن ۱۳۱۱، ص ۱.
  - ۹- آشوری، پیشین، ص ۱۶۷.
  - ۱۰- کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین. «معارف و معارف‌پروران ایران»، *ایرانشهر*، سال دوم، ش ۲، ۱۸ اکتبر ۱۹۲۳، ص ۷۴.
  - ۱۱- *ایران باستان*، پیشین، ص ۱.
  - ۱۲- کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین. «ملیت و روح ملی ایران»، *ایرانشهر*، سال دوم، ش ۴، ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳، ص ۲۰۶.
  - ۱۳- *ایران باستان*، «ما چرا برتریم»، ش ۳۵، ۲۳ مهر ۱۳۱۲، ص ۲.

- ۱۴- ر.ک به: ایران باستان، ش.ش ۳۲، ۳۵.
- ۱۵- آشوری، پیشین، ص ۸۲.
- ۱۶- پورداد، ابراهیم. «نگاهی به روزگاران گذشته ایران»، *ایرانشهر*، سال اول، ش ۱۲، صص ۳۴۳-۳۴۲.
- ۱۷- افشار، محمود. «آغازنامه»، *آینده*، سال اول، ش اول، ۱۳۰۴، ص ۵.
- ۱۸- افشار، محمود. «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران»، *آینده*، سال دوم، ش ۸، صص ۵۶۶-۵۶۸.
- ۱۹- «نکات و ملاحظات»، *کاو*، سال دوم (دوره جدید)، ش ۱۲، ص ۷.
- ۲۰- کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین. «دین و ملیت»، *ایرانشهر*، سال سوم، اول دی ماه ۱۲۹۳ شمسی، ش ۱ و ۲، ص ۴۱.
- ۲۱- «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران»، *آینده*، پیشین، ص ۵۶۲.
- ۲۲- ر.ک به: داریوش آشوری، *ایران‌شناسی چیست؟* و چند مقاله دیگر، چاپ دوم، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۵۱، صص ۱۵-۲۰.





شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی